



۲۷۷



وجود مردم دنیا مثل زور و طاقت  
که هر کجا بروند قدر و قیمتشان دارند  
بروید رانده نادان بشیر و ناگنبد  
که در کنار همیشه صبر است  
مطهر

دوران برده زمان تمام است

اسماعیل پوروالی: دنیا را آب برده ... و چشته خورده ها را خواب!





## اسماعیل پور والی : دنیا را آب برده ...

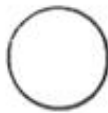
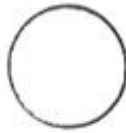
### و چشته خورده ها را خواب !

( به نقل از : روزگار نو ، دفتر دهم ( سال سوم ) ، آبان ماه 1363 ، صفحات 1 تا 3 )

اسماعیل پور والی هم رفت ... انسانی بود - همچون دیگر انسانها -  
با گفتارها و کردارها ، کسانی خواهند گفت که همه گفته ها و  
کرده هایش خوب نبود - شاید !

من بشخصه در یک مورد هیچ شکی ندارم : از بزرگترین و بهترین  
روزنامه نگاران ایرانی بود - با وسواسی ( چه در ایران های جهانگیر  
تفضلی و چه در بامشاد و روزگار نوی خودش ) که کمتر در دست  
اندرکاران نشر می یابیم ، او را هرگز ندیدم و تنها بکار گفتگوی  
تلفنی با او داشتم - و چه بی ریا و ساده !

[xalvat.com](http://xalvat.com)



## دنیا را آب برده ....

## و چشته خورده ها را خواب!

باید چه پیش می‌آمد، بیش از آنچه که اتفاق افتاد؟ تا چشته خورده‌های رژیم بر باد رفته را، بار دیگر خواب نمی‌برد و در رؤیاهای خوش گذشته مستغرق نمی‌شدند و بر ایشان این توهم حاصل نمی‌گردید که گوئی آب رفته بجوی بازگشته است و دارد مقتضیات موجود و موانع مفقود می‌شود تا بار دیگر بهمان آس و بهمان کاسه‌ای برسد که آن را علی‌رغم میل خود گذاشتند و در رفتند و در آتش حسرت آن، می‌سوزند و می‌سازند ... راستی باید چه پیش می‌آمد تا اینها می‌فهمیدند که آن سبو، شکسته و آن پیمانه ریخته است ... و آن مملکت کل و کشادی که حتی بیابانهای آنهم



طلا خیز است، دیگر در دسترسشان نیست تا مشاغل ارزنده و مقامات برجسته مملکتی را، کما فی السابق، بر طبق "منویات ملوگانه" بین خود تقسیم کنند و یک جفت مجلس مطیع و منقاد، مرکب از مقربان درگاه را برای تائید و تصویب و تسجیل "برنامه‌های همایونی" یدک بکشند. و یک ارتش چهارصد پانصد هزار نفری را، برای زهر چشم گرفتن از همه آنهایی که نفسشان در می‌آید، بخدمت بگیرند و سنگ دادگستری را، ببندند و سگ ساواک را باز کنند و بعد با خیال راحت پول نفت را وسط بگذارند و بترتیبی که "اراده سنیه ملوگانه" اقتضا کند، علی قدر مراتبهم، از آن گنج بادآورده "هر یک را سهمی و نصیبی ارزانی شود. بلی، باید برای این چشته خورده‌های رژیم بر باد رفته یک چنین روئیائی دست داده باشد که: فرمانده ارتش رهائی بخش، سیاست استتار را کنار می‌گذارد و از ارتش غیبی خود سان میبیند و مدعی تاج و تخت، ارتش شاهنشاهی را مثل روز ناچگذاری دست نخورده و گوش فرمان می‌یابد و اطمینان می‌دهد که در موقع مقتضی از قیام ملت، حمایت خواهد کرد و همه داوطلبان صدارت و وزارت و وکالت و ریاست، برای اینکه کلاهشان پس معرکه نماند، در تملق و قلب واقعیت‌ها و ارائه دروغ‌های شاخدار، با یکدیگر مسابقه گذاشته‌اند و با عجله مشغول بستن چمدان‌ها شده‌اند! والا اگر حالیشان شده بود که دنیا را آب برد، خوابشان نمی‌برد، و بر برض هم که می‌برد، با کابوس‌های سخته‌زا سر و کار پیدا می‌کردند، نه با روئی‌های سکرآور...

در مجلس سیزدهم، هنگامی که محمد علی فروغی، سرگرم دفاع از قرارداد ایران با متفقین دوران جنگ بود، محمد علی دیگری که نام خانوادگی‌اش "روشن" بود، از صف تماشاچیان بیرون پرید و با سنگ بمرحوم فروغی حمله کرد... وقتی او را گرفتند و بیرون بردند، مرحوم فروغی، قبل از آنکه بادامه مدافعات خود بپردازد، گفت: "حمله معترضی بود و گذشت و حال بسر صحبت خود برگردیم"... خبرنگاران مطبوعات که با "جمله معترضه" بیشتر مآءنوس بودند، در گزارش جریان مجلس، نقطه‌ای وقف این "حمله" کردند و از آن پس، سالها، در محافل سیاسی و مطبوعاتی، هر کس میخواست حادثه‌ای را کم اهمیت جلوه دهد، یادی از این "جمله معترضه" می‌کرد، و حالا، طوری چشته‌خورده‌های رژیم سابق، از انقلاب صحبت می‌کنند، انقلابی که ارتش در مقابل آن جا زد، شاه فرار کرد، وکلای دو مجلس هر یک از گوشه‌های فرا رفتند و غلامی که آمده بود، آب جو آورد، در سیلاب جو افتاد و سر از فرنگ درآورد. که گویی آنها هم با "جمله معترضی" سر و کار داشته‌اند و متعجبند که چطور وقتی آنها، وصل آفتاب را نمی‌خواهند، رونق بازار آفتاب، گاهش پیدا نمی‌کند و چرا باید هنوز کسانی از ارج انقلابی صحبت کنند که عملاً این قصه گلستان را وصف حال ملت ایران کرده است که:

رهانید از دهان و چنگ گرگی  
روان گوسفند از وی بنالید  
چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی

شنیدم گوسفندی را بزرگی  
شبانگه کارد بر حلقش بمالید  
که از چنگال گرگم در رسودی





و در لفافه عباراتی نرم و الفاظی گرم، حرفشان و قصد غائی‌اشان این است که وقتی غرض خوردن گوسفند است، بچه گرسنه گرگ که بیشتر مستحق این موهبت الهی است که صید پدرش بوده و او وارث بالاستحقاق آنست. حرفی که شاید دیوان بلخ نیز بر حسب سوابق بدون توجه بلواحق بر آن صحنه بگذارد ولی تغییری که در صورت مسئله حاصل شده این است که دیگر گوسفندی در میانه نیست و اگر بود، چنان انقلاب نیرومند و خیره‌کننده‌ای روی نمی‌داد... مردمی که اینک با رژیم خمینی درگیرند، از چاه درآمده‌های بچاله افتاده‌اند و بهیچ وجه نمی‌خواهند از چاله در بیایند و باز بچاه بیافتند... شاه فقید که در اوایل سلطنت خود، به موری سفیر آمریکا گفته بود "من بتجربه دریافته‌ام که چهل سال طول می‌کشد، تا مردم مملکت من باد بگیرند که چگونه خودشان بر خودشان حکومت کنند" آن روز که بقول خود، پیام انقلاب را شنید اگر دریافته بود که زودتر از آنچه او احتمال می‌داده مردم مادانسته‌اند که چگونه خودشان بر خودشان حکومت کنند، هرگز با آن لحن ملت‌مس‌آمیز لازم نمی‌دید بکناهان خود اعتراف کند که: "من بار دیگر در برابر ملت ایران سوگند می‌خورم و متعهد می‌شوم که نه فقط خطاهای گذشته و بی‌قانونی و ظلم و فساد دیگر تکرار نشود، بلکه همه آن خطاها، جبران گردد. من متعهد می‌شوم که پس از برقراری نظم و آرامش در اسرع وقت یک دولت ملی برای آزادیهای اساسی و انجام انتخابات آزادانه تعیین شود تا قانون اساسی که خوبیهای انقلاب مشروطیت است بصورت کامل بمرحله اجرا درآید. من تضمین می‌کنم که حکومت ایسران در آینده بر اساس قانون اساسی، عدالت اجتماعی و اراده ملی و بدور از استبداد و ظلم و فساد خواهد بود..." و اگر مردمی که اینک حاکم بر مقدرات خود بودند، این سوگندها را باور می‌کردند و این تعهدها را می‌پذیرفتند و باین تضمین‌ها رضایت می‌دادند شاید رژیمی که سحمد رضا شاه برای آن یک شناسنامه دو هزار و پانصد ساله تدوین کرده بود، تا آن را همیشه درختی سرسبز و تناور نگهدارد، در مسیر سیل انقلاب نمی‌شکست و از بدنه این "مشروطه" خرد شده پیوند "مشروعه" آن از نو نمی‌گرفت و شاخ و برگ نمی‌داد... ولی حالا که شکسه، مردمی که پاره‌ای از اصول قانون اساسی مشروطه را، مبانی اصلی همین مشروعه‌ای می‌دانند که بنام جمهوری اسلامی، قد علم کرده است، برای آنکه سرنوشت آن دورخیانی را پیدا نکنند که از ترس عقرب‌های جرار جهنم، با غوش مارهای غاشیه پناه می‌برند عزم جزم کرده‌اند که تا انقلاب را بشمر نرسانند و این مقصود را بکرسی اثبات نشانند که لیاقت آن را یافته‌اند که خودشان بر خودشان حکومت کنند، از پای ننشینند...

باید دیگر چه پیش بیاید، بیش از آنچه که پیش آمد؟ تا چشته خورده‌ها بفهمند که با یک ملت عاقل و بالغ سر و کار دارند نه با یک گله گوسفند که احتیاج به "چوپان" داشته باشند و یک مشت بچه صغیر که دنبال "ولی" بگردند.